

حرف‌های یک کارگر

ساعت حدود ۴ بعد از ظهر از فرط خستگی توان ایستادن نداشتم. نزدیک بود خوابم ببرد که صدایی آمد:

- ممد پسر خوابت نبره حواست باشه. جدیداً می‌گن این یارو رضا با این سن و سالش خجالت نمی‌کشه به خاطر چندرغاز پول گزارش کارگرا رو می‌ده.

بالاخره خسته و بی‌حال از کارخانه به خانه برگشتم. تمام تنم بوی عرق می‌داد بعد از حمام روی کاناپه کهنه‌ام لم دادم. گوشیم را برداشتم وارد اینستاگرام شدم. چند کلیپی توی صفحاتی با نام بلایند دیت توجه‌ام را جلب کرد:

- ولنچک به پایین کنسله، ایرانسل باشه کنسله،

- پارتنرم باید ماشین شاسی بلند داشته باشه،

- من ماهیانه ۲۰۰ میلیون درآمد دارم،

- ظاهر پارتنرم خیلی برام مهمه، لباسش باید مارک باشه،

- شمایی که شلوارت فلان جوهره تورو نمیخوام کفشت باید فلان مارک باشه،

- من برای پارتنرم فلان گوشی فلان هدیه رو می‌گیرم،

- پارتنرم فقط باید مال من باشه و به جز من با کس دیگه‌ای در ارتباط نباشه،

این‌ها تنها گوشه‌ای از حرف‌ها و نظرات افراد حاضر در این برنامه‌ها بود؛ برنامه‌هایی که، در این وضعیت فلاکت‌بار و فشار اقتصادی‌ای که روزبه‌روز بیش‌تر بر پیکر ما کارگران وارد می‌شود، در شبکه‌های اجتماعی بیش‌تر و بیش‌تر دیده می‌شوند. اینفلوئنسر و سلبریتی‌هایی که برای جمع کردن فالوور و لایک و کسب درآمد دست به تولید هر نوع ابتدالی در زیر نام تولید محتوا برای صفحات خود می‌زنند.

به یاد حرف‌های مادرم افتادم: تا کی می‌خواهی مجرد باشی؟ رفیقای تو دیگه دارن بچه دار می‌شن. همش تقصیر این کتاب‌هاییه که می‌خونی. زودتر دست بجنبون یه دختری رو خودت پیدا کن و سرو سامون بگیر.

اما من چطور می‌تونستم عشق و علاقه‌ی دختری را به‌دست بیاورم؟ چقدر باید کار کنم که بتوانم ماشینی بخرم؟ چقدر باید سگ‌دو بزنم که از پس اجاره‌ی خانه بریایم؟ مگر با این حقوقی که به سختی می‌توانم خورد و خوراکم را تهیه کنم می‌شود؟

اصلاً شرایط جور شد، با این همه خستگی چطوری وقتی از سر کار برگشتم به همسرم ابراز علاقه کنم. تمام این سوالات مغزم را درگیر کرده بود.

لبخندی روی صورتم نشست. نمی‌دانم این‌که داشتم خودم را مسخره می‌کردم و به حال وضع زندگی‌ام می‌خندیدم از فشار روانی‌ای که رویم سنگینی می‌کرد بود یا از دنیای ظالمانه‌ای که در آن زندگی می‌کردم. شاید از ظالمانه بودن زندگی بود. شاید از ناتوانی‌ام برای خرید یک دست مبل تازه که خودمان در کارخانه آن را تولید می‌کردیم و منی که روی کاناپه‌ی قدیمی‌ام لم داده بودم.

یا شاید افسوس برای شرایطی که به‌وسیله‌ی داشته‌هایمان می‌توانیم اعتبار، جایگاه، عشق و علاقه‌ی فردی دیگر را بدست بیاوریم و منی که جز نیروی کارم چیز دیگری نداشتیم.

حال بیش‌تر می‌تونستم با کنار هم قرار دادن جملات کتاب‌هایم آنها را بهتر درک و به یاد بیاورم.

نظام سرمایه‌داری‌ای که ما در آن زندگی می‌کنیم حاوی ویژگی‌هایی است از جمله انحصار و مالکیت خصوصی بر ابزار تولید، کار مزدی و تولید برای کسب سود نه به هدف مصرف؛ ابزاری که کارگر در کارخانه با آن تولید می‌کند از خودش نیست و تنها دارایی‌اش نیروی کاری است که ناگزیر به فروش آن به سرمایه‌دار در مقابل مزدی است و محصولی که خودش تولید می‌کند نیز توسط این سرمایه‌داران تصاحب می‌شود؛ در مقابل، کارگر مزدی می‌گیرد که بتواند با آن زنده بماند تا روز دیگری کار بکند.

این ویژگی‌ها به نوبه‌ی خود باعث می‌شود ارزش‌های انسانی و روابط اجتماعی بین اشیاء و تولیدات تغییر شکل پیدا کنند و به صورت روابط اجتماعی بین افراد ظاهر شود؛ یعنی کالا هم‌چون انسان و انسان هم‌چون کالا جلوه‌گر شود. کالا حالتی بت‌واره پیدا می‌کند یا به قولی: «کالا به‌عنوان خریدار فرد ظاهر می‌شود.»

پول نیز معادلی همگانی است که مبادله به‌وسیله‌ی آن صورت می‌گیرد و بدون آن امکان مبادله وجود ندارد. در نتیجه، پول نیز شخصیتی جدا از ماهیت واقعی آن می‌گیرد و به بت‌واره‌ای تبدیل می‌شود.

در نتیجه، کارگری که در این شرایط زندگی می‌کند از خودبیگانه می‌شود. اما این از خودبیگانگی فراتر می‌رود. بر خلاف خصلت اجتماعی تولید، کار در مراکز تولید تقسیم شده است و کارگران جدا از هم تولید می‌کنند. همچنین کارگران ناگزیرند برای مزد یا پاداشِ بیش‌تر با هم رقابت کنند که باعث دشمنی در بین آنها نیز می‌شود و این کارگران از همدیگر نیز بیگانه می‌شوند.

سرمایه‌داری که برای به‌دست آوردن سود دست به هرکاری می‌زند برای هر نیاز، کالاهای جدیدی تولید می‌کند و همچنین نیازهای مصنوعی خلق می‌کند؛ تنوع کالایی را بالا می‌برد تا راحت‌تر بتواند به نیروی کار کارگران و جیب مصرف‌کنندگان دسترسی داشته باشد.

در نهایت به این سخن می‌رسیم که دنیای جدید، جهانِ افسون‌زده‌ی اسیرِ دستِ زندگیِ کالایی و پول و بازار است.